

• 18

१४४४
००००००००

४४४४ ००००००००

४४४४

• ४४४

४४४४४४४४

• ४४४

४४४४
४४४४

४४४४
४४४४

४४४४
४४४४

४४४४
४४४४

• ४४४

४४४४

४४४४

४४४४

بمسخر و برادر خرد خردم
 کبریا نر بقدر کوم ترا با در میان بقدر کوم
 که در کوه و در کوه سفیدی شفا را صحت هر درمندی
 کفایت این قوت از جنت هر در خدا از نور پاکش آفریده
 هزار ششصد و شش سال از این پیش هر در به جنت همین پیش
 و این قوت را یکش از بهایش بکن قربان همین عتبت یک پیش
 کسول خوانی که در بر است کوی بجا آورد آن دعوی که کوی
 که چون بهر تیرگی احوال نسیم در دو جان پر به یسوی بریان
 چرا بر ایم این اقوال بشنید سره از دست اسیر می یاید
 یکی سبده بهر در در دنیا که که او رحمت فرستد از این کار
 از این بخت خنید آن فرزند دلند که تا پیدا شود مرد مرده مند
 زندین بهر تضرع را به که غم ما از دل مردم را به
 که نام دند او پیوسته باشد که اگر حوت یکدسته باشد
 که او بهیمنه آخر زمان است که آن در صلب او در نهان است
 بدان کس را نکو کوار است خدایش در جو عالم بار است
 بحق نام پاک یا الهی بخش کنان ستمی
 خداوند که نه سید را دم با شید توام رسید دارم

در میان کتب خطی
 در میان کتب خطی
 در میان کتب خطی

گرفته سنگ در دست آن نگو بخت که تا بر روی آن ملعون زند بخت

که قربانم برای کردگار است ^{خداوند که او آمرزگار است}
همان ساعت که ^{آن} شوم به کار ^{زای ای بختی با من چه کار است}
ز پیش چشم او شده نابیدار ^{رخه}

بدر گفت ای پسر چو در اینکار ^{چنین فرمود ماهر بت داوار}

بدست خود کنم قربان جانست به بختی بمن روی روانست

بدر گفت پسر جان ^{دور من عزیز است} ولیکی جهان کنم حکم نیز است

در چو آن تنم در جان فدا ده ^{برود حشر اهرم ایستاده}

چو آنم عمل زینسان فقه بشود ^{بجان دل بفرمان گفت خود شود}

بدر گفت ای پسر جانم فدا ^{بدین حکم خواهستم دیندار}

مگر آن پادشاه می داور ^{ز ما خوشنود کرد در روز محشر}

بیم بهنرج باشد در جهان ^{که قربان خداوند است جانم}

چو کودک طفل جو انم ^{بفرمانش دو صده جان فرستم}

ای بابیه مطیع امر و فرمان ^{که اسماعیل خواهم کرد قربان}

روز جان خود بر کف نهاده ^{پا مر خائف بچون ایستاده}

بهر من دلش بریان نباشد

بگو با ما درم گریان نباشد

کیمون زینهار پسد مرا ننگ دار
برو دل خوش کن یادم میاود
بگو با ما درم گریان نباشد
که جان من فدای کردگار است
اگر دلت داد اگر غمگین نشیند
بجق نیرنوار مادر من
جو کوبه در شکم رنج کشیدی
بجق پادشاه فردا جبار
مبادا مادرم چون من بنشیند
پرگفتا که آرام جانم
مکن گریه که از حق بازمانی
که فریاد خداوند سرفراز
چرا که چرا اندوه زاری

چو سیریدی طمع از من بیکبار
چنان میدان نزارم من مادر
زهر من دلش بریان نباشد
خداوند که او آمرزگار است
که تا محشر مرا هرگز نمیبیند
هر آن رنجی که بردی در حق من
بشیر طعم طعام پروریدی
که هرگز خاطر مادر میازار
ز داغ هجر من در غم نشیند
تو رفتی رفت روح روانم
نیاشد پیش کم از یک سواره
ازین بهتر چه باشد زندگانی
خداوند که باشد مهر با من
جهان پل ستم مردم رهگذاری

باز

بیان باز بوسم خاک پایت

پس اند خاک پای بر هر چهرایت

من از کردار حق هرگز نتالم

که خاک پای تو در دیده عالم

هم اکنون چشمهای من به پوشی

مبادا چشم من بیند خورشیدی

مبادا من بلرزم زیر نبوغ

بجا که آب خون آید ز نبوغ

پدید آید هزار آتش ز جانم

چرا گرد ز تن روم روانم

چو بینی چشمهای بر خمارم

بخوان مغلطم جام مسکرم

خور از کدای خود بپشیمان

نهانی در د خورده هیچ دریان

چو امیل را قربان بگردند

خلاف امر بزدانی نکردند

پدری چاره ساز کار حیران

بفرزندش بگفت ای مرهم جان

سلامت برای نور بهشتی

پدر با صد هزاران دایع بهشتی

سلامت برای تو بگفتم ۵۵

مبادا تو من بگردی ز جانم

سلامت با که چونت باز بینم

که باشد مثل تو هرگز نه بینم

سلامت برای جانم جوانی

مرای تو مبادا زنده گانی

سلامت برای فرزند با جر

چراغ چشم باب جان مادر

سلامت برای آرام جانم

سلامت برای تو مادر جانم

سلامت برای تو مادر جانم

سلامت برای تو مادر جانم

سلامت برای تو مادر جانم

بسم الله الرحمن الرحيم

مکتبہ اہل بیت

5

فروغیست هر چه که در فروغیست بر دل از افق آن نفع ارجید که به آن آمد آن جامع بود که در
 قلم است علیه آورده است بر دل از افق آن نفع ارجید که به آن آمد آن جامع بود که در

آه از آن تیغ بدو گفت
زنش این برتر زنا ید

که خون از توندرم بریندخت
که غمها از دل مردم زباید

که نام نسل او پیوسته باشد

که کوی دوست باشد رسته باشد

که او سحر آخر زمانست

که اندر صلب فرزندان نهانست

درد از مار بر دوست داران

بجان مصطفی و جمل یاران

هر آن مؤمن که این فقه بخواند

اگر بادل بود بی لبها نند

بخت نام باکت ای خداوند

که رحمت باد بر حال مرا چید

هزاران درو دهن را ن سلام

الکمل الکهان

ز ما بر محمّد باد عید السلام

بک جلد

بسم الله الرحمن الرحيم

نگهان روز بر تقدیر خدا

کار ساز صانع ارض سما

میکنند عیسے کنایه جلد

دید در صحرا فاده کله

کله افاده بود ازین جدا

گرفت پوست مور او کشته فاده

عقد دندانها ز هم بکشد

مغزا و با خاک گل آمیخته

عقد دندنه نماز هم بکشد

مغزا و با خاک گل آمیخته

و لا علاج نهی از بیم جانست

و جان نذر دست اندرین کار

سکین

کار جنتش بر از خاک و سیا
پرد و گوشتش کنده مار و مور را
یا الهی سوره آله نگاه
یا الهی حق چون ذات نو
هم بحق قدرت آیات نو
آفرید بر خلق از صم پاک
یارب از فضل کرم ای بی نیاز
تا بدانم حال این سرگشته حیت
جبرئیل آمد بفرمان آ که
گفت میخواهم که این بوسیده
باز گوید حال خود را سر بر
رفت عیسی سوی آن کلاه نگاه
در تعجب ماند کفنا با آ که
حال احوال خلوت با من بگو
خوب رو بودی تو خود یارفت رو
جنتی بودی تو خود باد و زخمی
بخلگی بودی تو یا مژدر سخنی
محتشم بودی تو یا مردی گدا
پادشاه بودی تو خود بایه نوا
پیش عیسی کلام در سخن
گفت یا عیسی منم مردی کهن

باز در این
باز در این

پادشاه بود ملک مصر و شام رفته بود از شرق تا غرب بم بنام

صد هزارم بود کینزک بمجموع ماه هر یکی باز بود و نایج کلاه

صد هزارم بود مرد بهر سلوان هر یکی بگزیده بودم در جهان

صد هزارم اشتران بودی سیاه و چهل کی در بار بود گذر سال ماه

صد هزارم عید در در گوشت بود چار صد هزارم ترک اطلس پوش بود

چهار صد مسکن در وین ششم از طعام بردند بنهر

گفت عیسی مرگ را چون دیده این چنین شایر بگردم در جهان

گفت روزی من بصید هواں باز گشتم نوی قصر خود روان

چون رسیدم بر سر چار غویش لرزه بگرفت سر تا پای خویش

جام مانند آتش تاب فنا د هفت اندام بعوق آب افکار

از حکیمان طیبان جهان جلگی حاضر شدند اندر زمان

یک بیک مرا آمدند در نزدیکی چاره می جستند نزد پند شفا

شریت مرگت مر باید چشید مرگ را در مان کجا آید به پید

نام من بود کینزک سلطان جم

من شایان بودم بهر عالم روم

صد هزارم بود در دوی بنام

صد هزارم بودی غلام

هر یکی بگزیده بود در روز کار
ز این افقون تر ز حق حیدر عار

چون برآمد هفت روز ناگهان صورتش پیدایش از آسمان
چنگها دارد چو چنگال بلبنگ کرد فصد جان من او بد رنگ
چنگ خود در ریشه جانم گرفت دست صیبت راه انفاسم به بست
می کشید از ناخنم تا پامیان یا نهی الله چه گویم شره آن
گرز بانم یار بود بر آن زمان نغمه ام می رفت تا هفت آسمان
با هزاران هسته جو و جفا جانم از تن کرد آن صورت جدا
گفت چون بر مرکب جویم روان سوی گورستان ما هم بردند دوا
اندر آن خاکم لحداختند بر سر کورم عمارت ساختند
دو فرشته بهجواندیز میی هر یکی با یک عمود آهنی
آن زمان گفتند دین ترا بگو و انکه پیغمبر خود را بگو
نه خدا دانستم نه دین داشتم نه ره پیغمبری بند داشتم
زد عمود سخت بر زانوهایم گشت چون خاشاکی شد جمله استخوان
کوز بودی تو ز صنم کرد کار مرند بد صنم حقرا آشکار
تا بقول روح افکند بد
کشت چون ای کلاه خاشاکی

[illegible]

روز شب از ذکر غافل نبود یک زمان به گریه و زاری نبود

مدتی در طاعت حق و پناهند بعد از آن بادی بنایا میبرد

نهاران در و در نهاران سلام

بسم الله الرحمن الرحيم

بیاد او را که مرد خدا بی مرید خاندان مصطفی

بیاد او در بکورستان کند کن مقام خود به بی عزم سفر کن

ایاد او در بیاتخم و فالکار به بیل صابر بر آبش امر دار

اگر مرزوی دل مور میازار بخز حق هر چه هست از پیش بردار

ز بهر زرتشت دانه ملعون ز بهر زرتشت هم غرق قارون

ز بهر زرتشاه از چینی برآمد ز بهر زرتدمار از جابر آمد

درم داران بزرا آلوده گشتند بدوزخ همچو زرت پالوده گشتند

درم بسیار کس را غرق کرد است وفا با هیچ کس را نکرد است

زرا از بهر زمان نابکار است اگر مرز ترا باز چه کار است

الا ای مؤمنان پیغم بنوشید همه در طاعت داور کوشید
چه جای عیش نوش خوردن خوابست که جارتاعت خیر خوابست
ازین دنیا بیا باید رخت بستی زبان دین بود غافل نشنی
درین گنج سر هرگز نازید خدایا نوش عقاب زید
هران کس در جهان کامل نمازست بدو رخ کار او در درازست
بروز نشب دین دنیا غدارها زهر عیش نوش مال بسیار
نه از مرگت بیاد آید نه از گور ز معصیت شده چشم دل کور
ز نادانی سازی نوز راه زناگاه اندر آید مرگ ناگاه
در بیغا اگر اجل داد اما غم نکرد چند روز فصد جا غم
ازین پس کردی من چاره خویش زهر دین صلاح آورد منی
گرفت آخر بشما چه سود است درین دنیا اگر قدرت نبودت
بود کامل نماز اندر خلافت عذاب سر زدنش روز امت

ای کس که در دنیا غافل است و در آخرت پشیمان شود

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام
على سيدنا محمد
والآله الطيبين الطاهرين
الطاهرين

درین گیتے بچشم خلق خوانند درین دنیا ذکر قدر نشانند
عذاب گواران ساخت باشد مبادا کس چنین بد بخت باشد
همگزینان چون گروهند همه بد بخت روی نانشکوهند
جواب آید که اینها به نمازند که عاصی بر خدای بی نیازند
بس آنگاه مالک دوزخ بر آید بهشت جاودان را می ر باید
چو آنکه ازندان زادر آتش بدان نار سحوم دود نا خوشش
بهشت جاودان آنجا بداند همه نیکو بد بر تو نشانند
اگر نیکی کنی رویت سفیدست بهشت جاودان بر تو امیدست
ایا حور و قصور و جاودانی چه خوش جایست که آنجا گردانی
اگر کردار تو باشد خست نه گردد همه سامان کارست
اگر زشتی کنی رویت سیاهست مقام چهار تو زندان جاهست
بدوزخ بر بندت کام ناکام بهر دو پای تو افتی تو در دام

به بند آتشین پارسه نوبسته بشمن شیر بلا جان تو خسته

شور از ساز و زر کز دم براسه نباید در ز تو یک لحظه درمان

بود آبت ز قوم جامه فطران شبان روز سحر می کرد بر پیشانی

دلت پر غم فروزد روح پر سوز ز تار یکی کجا پیدا شود روز

فغان برداشتن از تاب گرما طمک گوید دریغا وادریغا

دریغا وادریغا روز کجا رم دریغا وادریغا شرمسارم

دریغا وادریغا از کنا مان دریغا وادریغا نیست درمان

دریغا وادریغا نیست چاره ز تاز دو خمر کس کساره

دریغا وادریغا گر بدانی خور غم چند روز پیشانی

اگر نو پسند من در گوش گیری ز دنیا کام خود آغوش گیری

برفتند کاروان تا چند سانی دریغا منزل خود را ندانی

بگو با خود کجا رفتند شاهان که به ند جلگی در زیر فرمان

کجا رفتند رسولان مائتد م کجا رفتند شیفت نوح آدم

سپاه که حاکم بر پر بود زیر حاکم بود مرغ آدمی بود

کجا رفتند و الفرنی جمشید که ایش از ابد بنا بود امید

کجا فرعون تحت پادشاهی که او میکرد دعوی خدای

کجا رفتند سلطانان تمکین کجا رفتند مظلومان مسکین

اگر دنیا بکس جاوید ماندی محمد جاودان آنجا ماندی

یکایک جللی رفتند در خاک نگیر عبرت ناید ترا باک

منوچهرم بر در رفتند خواهیم میان خاک تیره خفته خواهیم

بغفلت روزگار تبهکاری ولی از عارضه آگه نداری

خداوند از هم یک کنان بهشت برین مسکین نادان

بفرمایم رسد در روز محشر خداوند کریم فردا کبر

چنین گفتند خداوند اکرمی همیشه برگناه کاران رحیم

خداوند بحق شاه مردان که بنده عاصیان عفو گردان

هزاران در روز هزاران سلام

ز ما بابر محمد علیه السلام

بسم الله الرحمن الرحيم

پادشاه بود فرخ نام او باغبان بود در ایام او
هر گل که ز باغ او حاصل شدی بر کفنی پیشش مقبل شدی
بوسه دادی پیشش نهاده بش خراجش آن بود که سلف داد پیش
باغبان کل دیده شکفته هنوز بس عجایب ماند در فصل تموز
منظر مریدان بگشاده کل بر دماغ بلبل آمد بوی گل
بلبل آمد و بر سر زویش نهاد پس چایک برکت گل برادر
برکت سبز گل به اندیشه و رقی بلبل نوریده بگشاده نطق
باغبان در پیشش شد و رفت سحر تا بخت آن گل نوزید بر
دست بر کف زد بگفتای دروغ کی بر بزم خون بلبل استیغ
گفت میدانم که فعل بلبل است زانکه بلبل عاشق روی گل است
باغبان شد پیش سلف و حال گفت بلبل شوریده را احوال گفت
گفت سلف او بان خود رسد نیکر انکی بد را بد رسد
بلبل مسکین چو در دام او افتاد بلبک در دست کودک جا برداد
در دوی دو داد پیغام خبر گفت کاشتم بلبک را ای پدر
باغبان را بود یک زیبا بر دامی نهاد بهر جانور تا که افتد بلبک

بلبل در پیشش مقبل شدی
بلبل نوریده بگشاده نطق
بلبل مسکین چو در دام او افتاد
بلبل در دوی دو داد پیغام خبر

باغبان چون کشتی بلبل شنید گفت ببل برقص خود رسد
شاه گفت او با آن خود رسد ^{نیکو انگی بدراند رسد} ۵۵
کودک آن باغبان در باغ بود در میان باغ خوابش در نبود
ناگهان از گوشه مار خزید نزد کودک رفت کودکی را کشید
کودک مسکین چو زخم مار خورد ز مهر مارش دل آمد جالیه
مار زیر دامن وی خانه کره ^{زیر پشت کودکش هم لانه کره}
باغبان می کرد پرسوی ^{هر طرف می رفت} باغبان صیقل هر سو میوید در میان باغ کودکی را خفته دید
درد وید و بر رخ او بر داد بعد از آن خود در بر ویش نهاد
کی گمان بردی که کودک مرده است جان شیرین بحق رسیده است
گفت گشته مار فرزند مرا ^{موتش محمد و بسید}
ناگهان غلطان بیپایان دید در میان جامه کودک خزید
گفت خود برخیز ای جان پدر راحت جلا من ^{سجده} بصر
مرده بود و مرده کی گوید سخا ^{سنگ بر سر میزد آن مرد که}
چند از او پرسید احوال خبر ^{نه دهی بخت ز تو}
بآدل پر در پیش شاه شد شاه فرخ هم از آن آگاه شد
گفت حالت چیست مرد باغبان گفت گشته مار فرزندم بدان
مدتی هم زین حکایت در گذشت باغبان خود آب میداد بر پشت
ناگهان

نگاهان چون بر سر چو رسید دشمن فرزند خود را حفته دید

آن چنان نزد بیل بر فرق سرش کشته شد او جان بداد اندر سرش

باغبان خوشدل به پیرش شرافت شاه فرخ نام از آن آگاه گشت

گفت کشتی ما را اکنون برو این نصیحتها بجان دلشرو

آن کنیزان که صاحب عصمتند هر یکی از نور پاک قدر کنند

باغبان آن حور یار چون بدید گفت بنهال بر درخت آرمید

دختران از عیش خود باز آمدند جمله در فرار افغان آمدند

باغبانرا از درخت انداختند کار او را پیش سلطان خستند

شاه گفت من به تیغ آبدار باغبان را کشته گردانم بزار

باغبان گفت ای امیر نازنین این نصیحتها که کردنت پیش ازین

من چه بد کردم تیرم میدهی نوز بد کردار خود چون میری

باغبانرا زین سخن بود خلاص نایابید در جهان سبک فضا

تا توانی مرد نیک اندیش باش مرا هم جان دل درویش باش

در کمال بیخوشی و در آغوش مهر

باغبان را که در درخت آرمید و دختران را که از عیش خود باز آمدند

شمس تبریز که دارد این نشان زان شده رخسار جمده و شاد
هزاران درود هزاران سلام ز ما بار بر محبت علیه السلام

بسم الله الرحمن الرحيم

مالک الملک ست دانا و بصیر واقف بر احوالات و ضمیر
سنگ تراشیده بود اندر کوه طور سنگ تراشیده کرد کفایت یا غفور
تو غفور آن درون آسمان چند باشد به پیش چشم ما نهان
خوش بود که تو بیای بر زمینی و رنجیای یا آله العالیین
خانه سنگی تراشیده بهر تو شرط خدمت کار باشم بهر تو
سنگ تراشیده اینرا بکفایت خدا سنگ تراشیده کرد چل شب تا صبا
خانه سنگی تراشیده از هنر کاسها و کوزه های خوب تر
زار و نالان انجمن بیل در بهار صد هزاراناله مینا لید زار
شب به بیدار کشیده در ساحل آه سرد و اشک خونین دیده تر
اشک خونین ریخت اندر کوه انجمن باران که بار در بهار

لغزبان

گفت باریان بگویم این را از کرم آب فرو داز آسمان

من ترا اول بشویم دست پا آب پاییز اخورم بهر شفا

سرد باشد من ترا آتش کنم گرم باشد من ترا باد ز رخ

آب خواهر کوزه در دست نهان خواهر سفره در پشت نهان

پیش چو بان روم من صبحم آورم روم من چراغ می نهان

گر بجوای من نگهبانی کنم و رنجیز کفش گردانی کنم

گر شغال خرس آید با پینگ بشکنم پهلوی ایش با من بسنگ

گر آید سنگ قلانش زخم فیل آید تیش بر فرفش زخم

گو سفند آرم بفراش ز من بهر تو یک لحظه بر بانی ز من

چون خوری بریان ما را ای خدا بعد از آن دیدار خود با من نما

گو سفند براب نهجیل او حربه ریسما در گردنش کرد و کشید

بادل خود گفت خوش باشد که من چون روم در خانه خوش نشانی
(مان)

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

آمد و به خدا در خانه ام ناسود و حرم دل دیوانه ام

او در آتش باشد از من بی خبر گو سفند آبی را خام نمود تر

کز ما خبر کرد او از شتاب اولالذگو سفند سازم کباب

شان گندم آورم من با کباب کوزه در دست گیرم بر ز آب

این چنین میگفت او از عشق درد گو سفند را بر کشید از آه سر

گر بخواهد آب سرد ناز نایی من بدست او دهنم سر بر ز می

بیش بود رفت شعله در زما سنگ تراش خانه کرده چنان

هر دم او با خود خیال میکند این چنین قال مقال میکند

سنگ تراش از راه آورد گو سفند چون بر آمد نزد خانه هوشمند

کاسها و کوزهها بشکند دید پشت نالان هم هزار درد وید

گفت یارب ای تو کردی خدا در نه هر کسی کرده است با من نما

کز تو با من مهر نداشتی این چنین کار چرا بگذاشته

من بگفتم مثل باران کریم هم ببرد نا امید آه سر

ناله

سنگ تراش از راه آورد گو سفند چون بر آمد نزد خانه هوشمند

من نمود آنچه کردم از فصول کش بد ز کاهت نیفتاده قبول

چونکه موسی کریم او را شنید پیش رفت رو را و را بشکرید

گفت ای عابد چه زار میکنی بیج میدانی چه کار میکنی

گفت آبر خانه حق را خنجم نخت بالین اندران اند ختم

آب نان آورده ام از بهر او کوسفند کشنده ام از بهر او

تو چرا اینکارها میکنی این دال مار از غفقه خنده

این میگفت موسی از دور و نزدیک سنگ تراش از درد غم میجوشد

گفت موسی این چه کردی به کار نیت لایق با خدا بر ذوالجلال

تو به کن این کار به طوره مکن دین خود ضایع به بهمود مکن

گفت ارناوان خدا را خفته نیت هم او را خورده نیت جفت نیت

گفت یارب این نودانی حال من واقف از حال و ز حال من

این چنین میگفت او بانترسیم جبرئیل آمد به موسی علیه السلام

گفت یا موسی هر گویید عفو ر بنده ما را چرا کردی نور

این زمان تو عذر خواهی میکنی زین خطا کرد چه کوزه میرایی
 مرغ روحش است بامش در نفس نیست خیال او ز عشق و یک نفس
 گفت موی مردم کاره خرم کوزهای خوبتر زان آوادم
 گفت کر صد کاره آری تو برم نیست لایق من از ان جزیر خرم
 کاره صد فش شلخته تو جز چون در سنش میکنی اشکنه را
 کر نباشد راضی آن مرد خدا کی ترا بخشم ز جرم این خطا
 مرد راضی شد به بخشش گنا بعد از ان راضی شد از موی خدا
 مرد آزاده و را ازاد کرد هر کسی کسی آزاده باشد اوست مرد
 ای برادر هر که از راه خدا سربار دزد و دزد آستانه

هزاران درود هزاران سلام
 ز ما بابر محمد علیه السلام

عمت شد این کتاب
 مجموعه فارسی
 برای طفا

نایب است

بسم الله الرحمن الرحيم

اول نامه بنام مرد گار پادشاه قادر بیل نهار

انز

رفت موسی ساعت برکوه طور

بجرا نده که را برکوه سار

عاشق عشق التهر گشته بود

که خدای من ترا از جان دل

آنچنان مشتاق روی نوشتم

گرچه با من مسکنت را از کی است

هم به یزیم نانهای چرب نرم

گر ترا بیمار آید هم بسر

نزد جوان من خود

بر رفت پشینه پوشیدی

آنچه بودی جنس موال را

آنچنان بهر نومر کوشیدی

نگرید دید چو پانی زردو

بیت میگفت هر نامید زرد

قلب او با مهر حق آغشته بود

عاشقم چون بیجا بر زور کل

قد عاشق کوی نوشتم

هر صبا آرم ز بهر تنان ما

من هم آرم برایت گرم نرم

من ترا غمخوار باشم چون پدر

کردم در دلت قبا سپهر

و در ریغا من ترا مبدی

صرف کردم از برای تو

بر رفت دیبا و قز نو شبی

برجات جسم خود بک دی

برفت قد بند مصر بر سر

مال اموال زن فرزند من

چون شنید این قصه من گنج

هم سرو جان دلم فریاد تو

تو چرا از عقل خود بیکانه

من ترا نیکو گویم این جواب

بے زن فرزند بے مام پدر

زین کتلهای که گفتی نوبه کن

چون شنید این قصه چو باز بول

از غم این ماجرا دل خسته شد

بزرگ میکرد هم تالید زار

گر به سید و سید زار

اندرین مانم بگفت اگر کرد کار

برست دست ز نو نهادی

وادرینا من ترا مردید می

جمل فریان تو ارد پسند من

گفت با جوان با وزیر حلیم

جمل جسم فدای جان تو

این چنین تا بعقل دیوانه

نت اینها با خدا گفتن صواب

باشد آن قیوم حتی داد اگر

بعد از آن در دل میا و ریح سخن

مشب بر سر زد گشت او ماول

با جفا و با بلا بسوسته شد

اندرین مانم بگفت اگر کرد کار

اندرین مانم بگفت اگر کرد کار

اندرین مانم بگفت اگر کرد کار

نوبه کردم زین سخنهای بلبه باز شستم من ازین گفت شنیده

از کرم بکنه ز جرم ای خدا

ای کریم ای رحیم رهنا

بود موسی با خدا در گفتگو

اینج جوان برخاک میرود

حق تعالی گفت ای دندار من

نوحه را از رده کردی بار من

آن جوان خود عائق پرور منست

بمنلا و شیفته کوی منست

من ام او را دوست با و صول

جان او در جنت آرام ای سول

روسلام من رسالتی فنی

هم بر وزن کتایب آن حفر

چون بیا مد آن کلیم داد گر

نزد جوان را بیاورد آن خبر

مژده دادش آن رسول پاک دین

بعد از آن خوشحال شد آن دل خیز

بر کشید آه بر آورد از نفس

رفت بیرون مرغ جانش نفس

رفت در جنت مکان خود گرفت

فانش آنجا بروی خاک گرفت موی

بگرد ساعت آن پاک جان

بعد از آن در زیر گل بردش زمان

گر ببرد ساعت آن پاک جان

بعد از آن در زیر گل

بعد از این در فراق افتاد

بگو گفت شب جمعه در خفته

آورد احمد پنج سحر در سخن

چنین حرف زبج حکایتی که

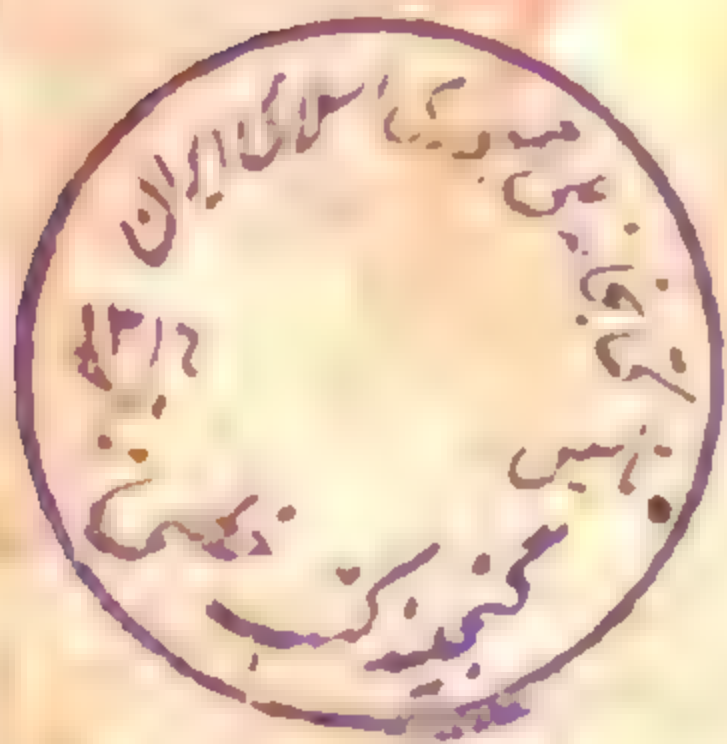
زمانه بخد علیه السلام

هر آن در و در آن

عمم

هر آن در و در آن سلام ترا می رسد علی السلام

هرگز از جا نماند



رفتن

در آن روز و آن روز

در آن روز و آن روز

سید علی

وبسم الله الرحمن الرحيم نستعين برحمته بآية

الحمد لله رب العالمين والصلوة

والسلام على خير خلقه محمد وآله

أجمعين أما بعد فإن السور

مل في النحو على ما ألفه الشيخ

مأم عبد القاهر بن عبد الرحمن

الحجر جاني مائة عام لفطية و

معنونة فاللفطية منها على ضان

سماعية وقياسية فالسماعية منها

أحد وتسعون حاملا و

ایمان است از رسول یکتا بود آیت از حق بود

تراست بهر که نهادا برون بر کلام آیت حق بود

این نزدیک از هر سخن آتش خورشید است

شب و روز آید و در آید آیت آیت آیت

سیم شب آید آیت آیت آیت آیت آیت

چرا که آیت آیت آیت آیت آیت آیت

خداوند بر خیزد آیت آیت آیت آیت

همه سرور آیت آیت آیت آیت آیت

با هر کس آیت آیت آیت آیت آیت

بهر آیت آیت آیت آیت آیت آیت

چرا که آیت آیت آیت آیت آیت

آیت آیت آیت آیت آیت آیت

والقاسية منها سبعة ^{سبعة} علوم ^{فب} مل

^{الوارع الطم}

والعقوبة منها عددان ^{سبعة} وتنوع السبلان ^{سبعة} على مضاعف

عنية منها ثلثة عشر نوعا ^{سبعة} النوع

الاول حروف تحا الاسم فقط ^{سبعة} لا غنى

وهي سبعة عشر حرفا الباء للا

لصاق نحو مررت بزبداء

والثغدية نحو ذهبت بزبداء

والاستمانية نحو كتبت بالقلم

والمضاحية نحو دخلت عليه شيب

السفر والمقابلة نحو بعته بهذا بعدا

بشيء منكم منكم

وللزيادة نحو قوله تعالى ولا تملقوا بآيديكم

الى التملكة وكفى بالله شهيدا ومن

لا بداء الغاية في المكان نحو سرت من

البصرة الى الكوفة والتبويض نحو اخذت

من المال والتبين نحو قوله تعالى فاجتنبوا

الرجس من الاوثان وللزيادة نحو ما جاء

في من احد والى لانتها الغاية نحو سرت

من البصرة الى الكوفة وبمعنى مع نحو قوله ثم

فاغسلوا وجوهكم وايديكم الى المرافق

وفي النظرية نحو المال في الكيس ونظرة في الكتاب

وحتى لا تنهار الناية نحو اكلت السمكة حتى

راسها والدم للتمليك والاختصاص نحو

المال الرزق والجل للفرس وللزيادة نحو قوله

تعارف لكم بعض الذي تستعملون ولا

اباكم وللقسم قوله لا يؤخر الا جلا

ورب التقليل نحو رب رجل جواد لقية ورب

رجل البوه كريم لقية وعلى للاستعلاء

نحو زيد على السطح وعليه دين وعن البعد

والجوارق نحو ميت لسفهم عن القوس

والكاف للتشبيه نحو الذي كزدا خوك



٥
وَمِنْهُ كَالْأَسَدِ وَقَدْ تَكُونُ زَائِدَةً

فَحَقُّوهُ نَعْلًا لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَمَدَّةٌ

وَمَدَّةٌ لَا تَبْدَأُ إِلَّا الْغَايَةَ فِي الزَّمَانِ

فَحُوصًا بِأَيَّةٍ مَذْيُومٍ الْجَمْعَةُ وَمَنْ

يَوْمَ السَّبَةِ وَالْوَاوِ وَالْقِسْمُ فَعُو

وَاللَّهُ لَا فَعْلَنَ كَذَا وَالْبَاءُ وَ

النَّاءُ كَذَا كَذَا فَعُو بِاللَّهِ وَتَا

اللَّهُ لَا فَعْلَنَ كَذَا وَحَاشَا

لِلتَّنْزِيهِ فَعُو سَاءَ الْقَوْمِ حَاشَا يَدِي وَ

وَحَلَا وَغَدَا لَا سَتَشَاءُ فَعُو حَبَانِي

القوم عدا زيدا وخلو زيدا

النوع الثاني في حروف

تنفس الاسم وترفع الخبر وهما

سنت احرف ان وان للتحقيق

فحو ان زيدا منطلق وبلغني ان

زيد اذ اذهب وكان للتشبيه

فحو كان زيدا الاسد ولكن

لاستدراك فحو جائي زيدا لكن

علمهم مع وليت للتمتع بقول

الشاعر ليت الشباب

✓
يعود يوماً فآخره بما فعل المشيب ولعل للرجي منوعل زيدا قائم كيه

النوع الثالث حرفان يرتفعان الا

سم وتنصبان الحزوهما ما ولا

المشبهتان بليس نحو ما زيد منطلقا

ولا حل منطلقا النوع الرابع حرف

تنصب الاسم فقط وهي سبعة

احرف الواو بمعنى مع نحو استوى الماء

والخشبة واللا استثناء نحو

جانن القوم الا زيد او ما جانن

القوم الاحماء ويا ويا وها

لنداء البعيد فهو يا عبد الله ويا خيراً

من زبد ويا ربلاً خذنيدي ويا عبد

الله وها عبد الله وای والهمزة

لنداء القرب فهو ای عبد الله واعبد

الله لكن الهمزة لنداء الاقرب النوع

الخامس حروف تنصب الاسم لفضل

المضلع وبع اربعة احرف ان للاستقبال

فخواريد ان اخرج ولن لتاكيد تقع المستقبل

فخولنا نبره الا نخرج يا ذنبه ابي ولي

للتعليل فهو جئتكم كي تعطيني حقه

وانك وبجواب وجزاء فقولك انك

الملك لمن قال انا اتيك النوع السادة

حروف مجرم الفعل المضارع وبج خمسة احدى

ان للشرط والجزاء نحو ان تأتني اكرهك

ولم ينفى الماضي بعد نقله من المستقبل الى الماضي

فولم ينجح الامر ولا لنفي الماضي ايضا وفيه

توقع وانظار نحو لا ينجح الامر ولا

لانهي نحو لا تفعل واللام لا مر نحو ليفعل

يبد النوع السادة اسماء مجرم الفعل المضارع

على معزاة ويجوز سعة اسماء من نحو من تفيد

اضرب ومن يكرمني اكرمه واني نحوانياً تقرب اضرب

والهم يكرمني اكرمه وما نحو ما تفع اضع ومتى

نحو متى تأتني اكرمك ومهما نحوهما تفع

افعل واين نحو اين تكن اكن وحيثما نحو

حيثما تجلس اجلس واذا نحو اذا ما تأتني

اكرمك واني نحو اني تفعلا افعل النوع الثامن

اسماء تنصب اسماء تكلمات على التمييز وهي

اربعة اسماء الاول عشرة اذ تكبت مع احد

او اثنين الى تسعة نحو عندى احد عشر رجلاً

والساعة ثم للاستفهام نحو كم رجلاً عندك

والثالث كان نحو كامين رجلا عندم والرابع

كذا وهي كناية عن العدد نحو عندى كذا ادراجاً

النوع التاسع كلمات تتسبب اسماؤ الافعال

بعضها ترفع وبعضها تنصب وبعضها ترفع

كلمات ترفع نحو زيد زيداً اي املهه والناصبه منها ست كلمات

وبله نحو بله زيداً اي دعه ودونك نحو

دونك زيداً اي خذه وعليك نحو

عليك زيداً اي الرمه وهاء نحو هاء

زيداً اي خذه وصيقل نحو صيقل

الصلواة اي ايتها والرافعة منها

باز و بوش از سر و شیش جزو دایه آورد و در شش

بهر استمیت لایق بودی تا او را نشد چون کوسند

ز قند بود و از آن است و از آن به حکم الی و هر قند و بهر آن

بهر استمیت لایق بودی تا او را نشد چون کوسند

بهر استمیت لایق بودی تا او را نشد چون کوسند

بهر استمیت لایق بودی تا او را نشد چون کوسند

بهر استمیت لایق بودی تا او را نشد چون کوسند

بهر استمیت لایق بودی تا او را نشد چون کوسند

بهر استمیت لایق بودی تا او را نشد چون کوسند

بهر استمیت لایق بودی تا او را نشد چون کوسند

بهر استمیت لایق بودی تا او را نشد چون کوسند

بهر استمیت لایق بودی تا او را نشد چون کوسند

بهر استمیت لایق بودی تا او را نشد چون کوسند

ثلاث كلمات بهيهات نحو بهيهات نريد

ای بعد و سرعان نحو سرعان ذوالهاله

ای سرع و شتآن نحو شتآن نریل و عیر

ای استرقا النوع العاشر الافعال الناقصة

قصة ترفع الاسم وتصب الخ وبها

ثلاث عشر فعلا كان نحو كان نريد قائما

وتكون قائمة نحو كان نريد آه و صد و ابله

نحو ان مسرا افضلهم كان نريد او مضرا

فيها ضمير الشأن نحو كان نريد قائم

وهذا لا يقال نحو صد نريد غنيا وتكون

وَتَكُونُ قَامَةً نَحْوَ سَارِ زَيْدٍ أَوْ ذِي سَبِّ وَاصِعٍ

نَحْوَ اصْبَعٍ زَيْدٍ فَقِيرًا وَتَكُونُ قَامَةً نَحْوَ اصْبَعٍ زَيْدٍ

أَوْ دَخَلَ فِي الصَّبَاحِ وَمَعْنَى سَارٍ نَحْوَ اصْبَعٍ زَيْدٍ

فَقِيرًا وَاضْحَى امْتِلَ اصْبَعٍ نَحْوَ اضْحَى زَيْدٍ أَمِيرًا

وَأَمْسَى امْتِلَ اصْبَعٍ أَيْضًا نَحْوَ أَمْسَى زَيْدٍ فَقِيرًا وَ

وَقَلَّ نَحْوَ قَلَّ زَيْدٍ قَائِمًا وَتَكُونُ مَعْنَى سَارٍ نَحْوَ

قَلَّ زَيْدٍ فَقِيرًا وَبَاتَ نَحْوَ بَاتَ زَيْدٍ قَائِمًا

وَتَكُونُ مَعْنَى سَارٍ نَحْوَ بَاتَ زَيْدٍ فَقِيرًا وَ

وَمَادَالِ نَحْوَ مَادَالِ زَيْدٍ تَرِيَمًا وَمَادَامَ نَحْوَ

أَجْلَسَ مَادَامَ زَيْدٍ جَالِسًا وَلَيْسَ

وليس نفع الـ نحو ليس زيد قائماً النوع

الحادس عشر افعال تسمى افعال المقاربة وهي

اربعة افعال عسى نحو عسى زيد ان يخرج

وتكون تامة نحو عسى ان يخرج زيد وكاد

نحو كاد زيد يخرج وكرب نحو كرب زيد يخرج

واوسك نحو واوسك زيد ان يخرج واوسك

ان يخرج زيد واوسك ^{النوع} اللام ^{نوع} عشر افعال المدح

والدم رفع الاسم الجنس المرفع بالاولف واللام

وهي اربعة افعال نحو نعم الرجل زيد وبئس

نحو بئس الرجل زيد ونحو ساء الرجل زيد

وحبذا نحو حبذا زيد الرجل زيد النوع الثالث

عثر أفعال الشك واليقين تدخل على اسمين

فأشهرهما عبارة عن الأول وتنصبهما

جميعاً ويعرب سبعة أفعال طنت نحو طنت

زيداً قائماً وإذا كان بمعنى اتهمت لم يفتح

المفعول الثاني نحو طنت زيداً وحسبت

نحو حسبت أخاك كريماً وعلت نحو عللت

زيداً عاقلاً وعلمت نحو علمت زيداً قائماً

وإذا كان بمعنى عرفت لم يفتح المفعول الثاني

نحو علمت زيداً ورأيت نحو رأيت زيداً قائماً

وإذا كان بمعنى أصبحت لم يقتضِ المفعول الثاني

فخرأيت زيدا ووجدت نحو وجدت زيدا جواداً

وإذا كان بمعنى أصبت لم يقتضِ المفعول الثاني

فوجدت الضالة ونعمته فوجدته زيدا طريفاً

وإذا كان بمعنى قلت لم يقتضِ المفعول الثاني

فقولوا لعاصم الذين كفروا الآن يبعثون

والقياسية منها سبعة عوامل الفعل على الـ

طلاوق فخرأيت زيدا عمراً والمصدر نحو أعجبت زيدا

زيداً عمراً واسم الفاعل فخرأيت زيدا عمراً

واسم المفعول فخرأيت زيدا معطى قلامه درهماً و

والصفة المشبهة نحو زيد حسن وجهه وقل

اسم اضيف الى اسم آخر نحو غلام زيد وختم فقه

وتكرر اسم استغنى عن الاضافة نحو غندى راقود

خدا و عنوان معنا و عثرن در سما و ملوه

عسلا و المنوية منها عددان العاملى

المبتدأ والخبر و يكون مبتدأ و خبرا نحو زيد

منطلق و العاقل فى الفعل المضارع و هو و قو

عاه موقع الاسم نحو زيد يقرب و يقرب زيد

في موقع زيد ضارب فمت شد از دست

عبد المنعوم لا جلد بر او عجزه برايتهمه افكارى

۵۶
سنة



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي هدانا لهذا...

ما كنا لنهتدي لهدى...

ولا لولا فضل...

الرحمن...

والعز...

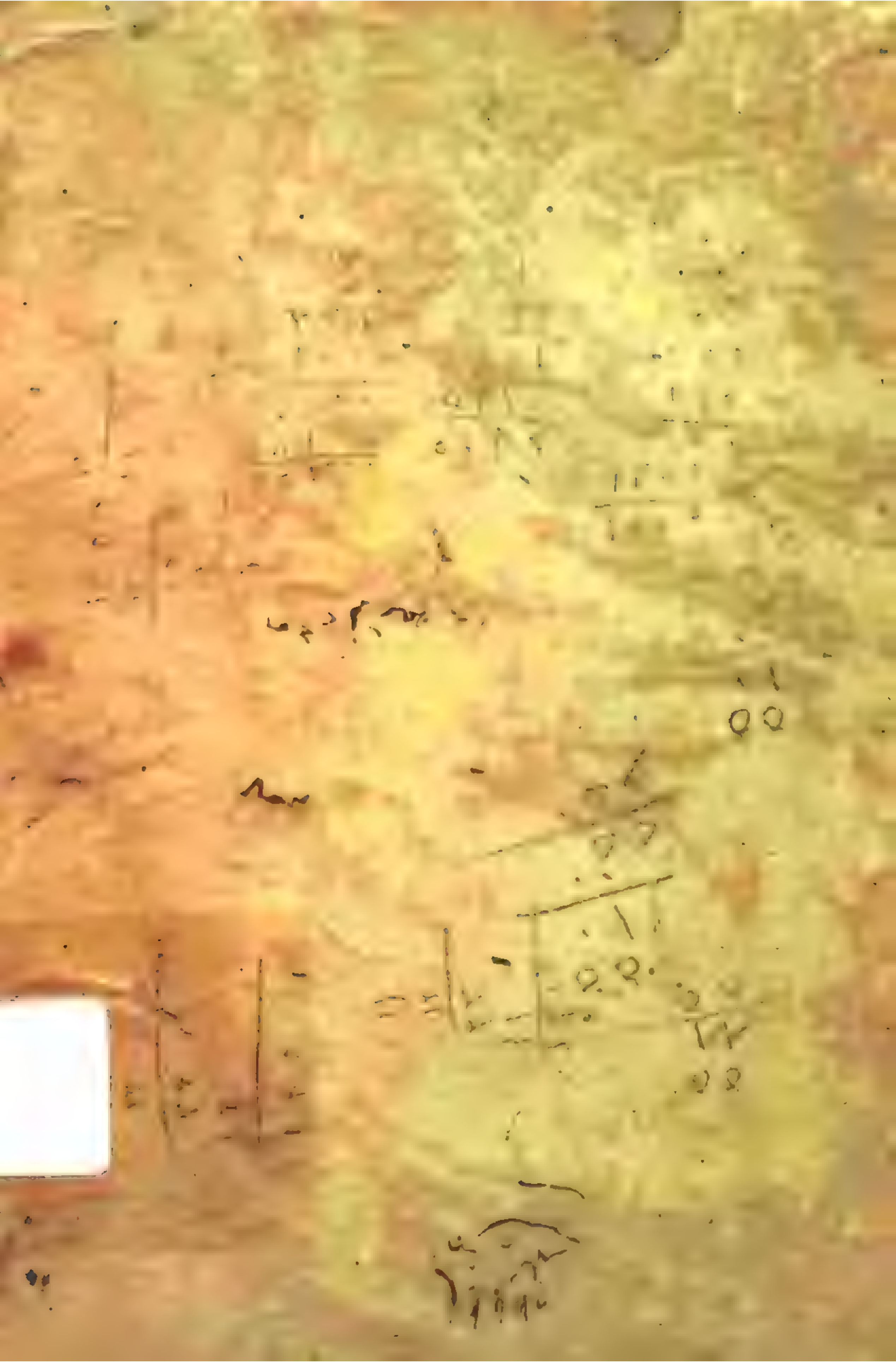
والجل...

والق...

والج...

والج...

والج...



و نه باير مطيع او فرماي

که دست خدای بیدار کوه فرماي

بر کف که ز جوفه دایم کار

چندی فرموده راب جبار

دست خوکنم فرماي جانت

بی ثمره روح روانست

مگر آن پادشاه هر چه دارد

زنا خوشنود نمود روز محشر

و از حکم حق چاره نه بخور

اگر چه جبرده پشور ز دل به پشور

از این بهتر چه بند در جهانم

که قربان خدا دندست جاسم

و یکنسب اسیر چندم نگهدار

چو سیر در طمع از سر به بیدار

بر رسته کندان نزدیک دارد

سهم مهر رسالت به عهد دارد

بگو، مالکم گریان نباشد

ز بهر مهر دلش بر زبان نباشد

اگر دل شاد و رخسار نشید

که با محشر مرا هرگز نه بنسید

هر آن که بجز برادر حق من

بمحق شیر تو دارالار من

ببارا من بدرم زیر تنگست

بجای آب خوک آید رصیف

کشید او شیخ بر حلقش به کشید

بمرنگار میوم در ماند

جو تیغ نیز بر حقیقت بالید

در شنه در ملک جده بنا لید

امهر کورت نامحه عصبی

به بخش که هستی رب رحمت

هم گفتند بار خست از رسم

که فرزندش به بخش روییم دم

خطاب آمد که از میان ده ماه

سما را نیستند از حال آگاه

مهری از هزارت جلیلم

ایمنه را ام بیامونم خلیلم

جان بکشد کاش از اینتر

ولیکن عفو بکشد از خطا

مهر برید هر چند کورت

به تیغ نیز خست آورد و هیبت

با دواز آمد آن تیغ بر گفت

که خست از تو دارم راز نهافت

تو میگردی بر الله جبار

مرا و زمان نزاره اندیشه مار

اگر زمان تو بر خست روایت

در عصر سیدک از بیم جانست

بدو گفت از بر عود وین مار جنبی فریو ما را رب دار

همیشه جنب ما در نکه دار

تو هرگز خاطر او را میزار

مبادا دهرم چون خسته نبیند ز دریاخ ایجره در غم نشیند

سختی پلک هر فرد جبار که او رحمت فرستد اندر رخسار

بگو دهرم کرم این نباشد نداه در صوم بر این نباشد

هیکوید که اگر آرام جانم بر نفسی برت روح روانم

پر کف است در بر حکم تو بر نور چون ماه خورشید تو خضر

نور چون آسمان پرستاده نباشد پیش و کم از یک ستاده

ملک کرب که از حق بازمانی ز بهر دین عالم چه دانی

چرا کرب چرا اندوه زاری جهان پرست مردم ره گذاری

که قرآن خداوندت جانم خداوندی که باشد بسبب نام

بیابا باز بگو خاک پایت پس آناه حاکم بر هر صحرای

رات خوشحال و یاکم ز مبادو بجا آورد تو امر عسر را دور

من از کجوار حق هرگز نادم که خاک بار تو در دیده ام

اگر چه کودک و طفل جوانم بقرابت محمد جان برت نام

بر کف است که ارشاد دل افروز چراغ است بار دهن در شب و روز

چو آید هزار آتش بپیم

دل از حکم حق جیره نه بپوش

سخت بلار فرزند هاجر

مراغ جسم باب و جان مار

سخت بلار جان جوانی

مراغ تو با دانه

سخت بلار نور بهشتی

بر صد هزاران داغ بهشتی

سخت بلار جسم و چراغ

که از بکمال تو در دو داغ

سخت بلار جان کرامی

با نذر جهال دین نیک نامی

سخت بلار فرزند آزاد

به بخت بلار دست و غم رسد

سخت بلار روح روانم

مل افروز در ديارت چندانم

سخت بلار جنت بزمینم

که باشد مشر تو بر کز نه بنیم

سخت بلار فرزند شریف

که بوی خوشتر از بوی سرس

سخت بلار سخت سانه من

جهان پر شد از آه زنانه من

دریم بخواهیم بر نیز اندر آمد

بزد آنکه عید کرد و آمد

سختش کجود گفتار جوان مرد

سختی پیرا از ابرو مرد